

چند روایت از شهید مصطفی صدرزاده به بهانه رونمایی از تقریظ‌های رهبر انقلاب

قرار بی‌قرار



عاطفه جعفری
خبرنگار گروه فرهنگ

علی‌رغم جثه‌ای که داشت چنان پرهیبت سخن می‌گفت و فرماندهی می‌کرد که گویی یلی است برای خودش. مصطفی جوانی را در مسجد و بسیج گذرانده بود و بودن در همین فضا او را عاشق گمشده‌ای کرد که هر کجا قدم می‌گذاشت در پی یافتن همان بود. مدتی در حوزه مشغول تحصیل شد تا ببیند به وصال آنچه می‌خواهد می‌رسد یا نه اما در مدت کوتاهی به دوستانش گفت: «نه، از من آخوند در نمی‌آید.» این‌را علی‌اکبر فرهنگیان از دوستانش این‌طور

روایت می‌کند: «من دو سال از مصطفی بزرگ‌تر بودم و سید تازه وارد حوزه شده بود و با او صرف ساده را تمرین می‌کردم. مباحث را خیلی خوب متوجه نشده بود، ناگهان قاطعی کرد و گفت حاجی از من آخوند در نمی‌آید. گفتم پس چرا آمدی حوزه؟ باید تمرین کنی، تازه شروع کردی برادر. گفت می‌دانم اما من دنبال گمشده‌ای می‌گردم و با این هدف آمده‌ام حوزه اما حالا متوجه شدم که طلبه خوبی نمی‌شوم. باید راه خودم را پیدا کنم.» سیدابراهیم، نام جهادی‌اش بود که شهید مدافع حرم «سیدمصطفی صدرزاده» با آن فعالیت می‌کرد. از فعالان مسجد و پایگاه بسیج بود و به‌عنوان مربی حلقه‌های صالحین و مدرس در اردوهای عقیدتی و فرهنگی فعالیت داشت. مصطفی

ادامه اشاره دارد که مبارزه با دشمن آرزوی بنده بود و فقط خدا می‌داند که چقدر برای آن ضجه زدم و التماس کردم و ممکن است بعضی‌ها به شما طعنه بزنند اما اهمیت ندهید من به راهی که رفتم یقین دارم. این شهادت لطف و هدیه خدا بوده و مردم عزیز ایران یادمان باشد که به خاطر وجب به وجب این سرزمین و دین اسلام چقدر خون دادیم و چقدر بچه‌های ما یتیم شدند. زن‌ها بیوه، مادرها مجنون و پدرها گریان فقط و فقط برای خدا بود. او در ادامه وصیتنامه از غربت حضرت زینب(س) می‌نویسد: «بی‌بی زینب آن زمانی که شما در شام غریب بودید گذشت، دیگر به احدی اجازه نمی‌دهیم به شما و به سلاله حسین(ع) بی‌احترامی کنند. دیگر دوران مظلومیت شیعه تمام شده. بی‌بی‌جان ائی سلم لمن سالکم و حرب لمن حاربکم بی‌بی‌عزیز مرا قاسم خطاب کن روی خون ناقابل من هم حساب کن.»

شهید صدرزاده نکاتی به دوستان در امور فرهنگی سفارش می‌کند: «وقتی کار فرهنگی را شروع می‌کنید با اولین چیزی که باید بچینگی خودمان هستیم، وقتی که کارتان می‌گیرد و دورتان شلوغ می‌شود تازه اول مبارزه است زیرا شیطان به سراغ‌تان می‌آید. اگر فکر کرده‌اید که شیطان می‌گذارد شما به راحتی برای حزب الله نیرو جذب کنید، هرگز. اگر می‌خواهید

و با لحن تندی گفت: اگر شما کار اعزام مرا جور نکنید، هر جا بروم می‌گویم که شما کاری نمی‌کنید. هر جا بروم می‌گویم دروغ است که شهید! عند ربهم برزقون هستند، می‌گویم روزی نمی‌خورید و هیچ مشکلی از کسی برطرف نمی‌کنید. خودتان باید کارهای من را جور کنید. دقیقا خاطر من نیست که ۲۱ یا ۲۳ رمضان بود، من فقط او را نگاه می‌کردم. گفتم من بالا می‌روم تا فاتحه بخوانم. او حتی بالا نیامد که فاتحه‌ای بخواند؛ فقط ایستاده بود و زیر لب با شهید دعوا می‌کرد. کمتر از ده روز بعد از این ماجرا حاجتش را گرفت. سه روز بعد از عید فطر بود که برای اولین بار اعزام شد.»

اما مصطفی باز برای اعزام‌های بعدی با مشکل جدی برای رفتن مواجه بود. بالاخره به ذهنش رسید دست به دامان برادران افغانستانی خود شود بلکه بچه‌های فاطمیان گره از کارش باز کنند. بالاخره هم موفق شد و با نشان دادن شجاعت و توانایی خود در جنگ، شد فرمانده گردان عمار فاطمیان. پدرش افغان شدند او را این‌گونه تعریف می‌کند: «مصطفی با ابوحامد آشنا شده بود. و می‌گوید می‌خواهم با بچه‌های فاطمیان به سوریه بروم. ابوحامد به او گد می‌دهد که حیث شد اگر افغانی بودی می‌توانستی. از همان جابین فکر در ذهن مصطفی جرقه می‌زند که خب می‌روم افغانی می‌شوم و بروی‌م‌گردد، خیلی سریع و کمتر

آرزوی یک محقق شد

مصطفی شب و روز به مرادش فکر می‌کرد تا اینکه سال ۹۲ موضوع سوریه و جنایات تکفیری‌ها علیه مردم آنجا و هتک حرمت به ساحت حضرت زینب(س) را شنید. به هر دری می‌زد تا خود را به آنجا برساند اما انگار همه درها را به روی او بسته بودند. حتی یک بار به فرودگاه رفت اما باز نتوانست اعزام شود. همسرش می‌گوید: «خودمان مصطفی را از فرودگاه آوردیم. در مسیر فرودگاه تا خانه فقط یک صدای بلند گریه می‌کرد. روزه بود، سریع در خانه سفره افطار را پهن کردم. بعد از افطار مشغول جمع کردن وسایل بودم که گفت می‌خواهد برود و با یکی از دوستانش دعوا کند. مصطفی همیشه قربان صدقه دوستانش می‌رفت و لفظش در مقابل دوستانش «فدات شم» بود. تعجب کردم. مصطفایی که همیشه آرام بود و اهل دعوا نبود می‌خواهد با کدام دوستش دعوا کند؟ او کم عصبانی می‌شد اما خیلی بد عصبانی می‌شد. به او گفتم که من هم همراهش می‌آیم، طبق روال همیشه زندگی، با آژانس به میدان شهدای گمنام در فاز ۳ اندیشه رفتیم. آنجا اصلا محل زندگی نبود که مصطفی دوستی داشته باشد و بخواهد با او دعوا کند. چندتا پله می‌خورد و آن بالا ۵ شهید گمنام دفن بودند. من از پله‌ها بالا رفتم و دیدم که مصطفی حتی از پله‌ها بالا نیامد. پایین ایستاده بود

«بچه‌های مصطفی»!

کتاب «اسم تو مصطفا است» رمان یا داستان بلندی درباره زندگی مشترک شهید مصطفی صدرزاده با سمیه ابراهیم‌پور است. راوی این کتاب همسر شهید است که خاطرات زندگی مشترک‌شان را با مخاطب قرار دادن مصطفی بیان می‌کند. شروع کتاب با ماجرای آشنایی او با مصطفی در پایگاه بسیج محله کهنز شهریار آغاز می‌شود، در حالی که سمیه، فرمانده پایگاه خواران است و مصطفی از مسئولان و فعالان پایگاه برادران و دو برادر سمیه یعنی سجاد و سبحان، از دوستان مصطفی هستند. سجاد که هم سن و سال مصطفی است، مسئول تدارکات پایگاه الغدیر است و سبحان هم از «بچه‌های مصطفی» این «بچه‌های مصطفی» لفظی است که همسر شهید برای همراهان و رفقا و به نوعی شاگردان مصطفی در پایگاه بسیج و مسجد به کار می‌برد. بچه‌های مصطفی حضور پررنگی در زندگی صدرزاده دارند و سهم زیادی از وقت مصطفی با آنها می‌گذرد؛ از هیات و زیارت و استخر و فوتبال تا ایست بازرسی و نگهداری شب‌هنگام. مصطفی شغل ثابت و درآمد درستی ندارد. علاوه بر اینها اهل پس انداز و برنامه‌ریزی مالی هم نیست و در عین حال همیشه به فکر کمک کردن به دیگران و حل کردن مشکل مالی دیگران است. حتی شغلی که انتخاب می‌کند و ماشینی که می‌خرد برای حل کردن مشکل دیگران است. برای ماه عسلی که می‌خواستند بعد عروسی به مشهد بروند، یکی از دوستانش را به همراه مادر دوستش با خودشان همراه می‌کند، چون آنها تا به آن زمان، مشهد نرفته بودند. برای یکی از بچه‌هایی که خلاف‌هایی داشته، پول کربلا جور می‌کند تا به گفته خودش، بعد از کربلا، دست از خلاف بردارد که این اتفاق هم می‌افتد. یک بار استخری را یک‌ساله اجاره می‌کند که مشکل صاحب استخر و اجاره‌کننده قبلی که

هر دوی آنها از دوستانش بودند را حل کند! البته این کار اقتصادی، موفق بود و مصطفی سود می‌کند. با سرمایه خودش و دوست و آشنا یک گاوداری تاسیس می‌کند و زمانی که به سوددهی می‌رسد، گاوها سرتق می‌شوند و ورشکست می‌شود. یکی از شغل‌هایش هم فروش برنج بوده؛ در بسیاری از ماجراهای کتاب، به خصوص فعالیت‌های اقتصادی، «توکل مصطفی» نشان داده می‌شود.

ارتباط مصطفی با خانواده خودش و خانمش بسیار خوب است تا جایی که راوی، یعنی همسر مصطفی، می‌گوید در گله‌گذاری‌ها، بردارانش که هیچ، پدر و مادرش هم همیشه طرف مصطفی را می‌گیرند! جایی نقل می‌کند که وقتی سال ۸۸ به پایگاه حمله می‌کنند،

کتاب‌های تقریظ شده

می‌دهد که در عین قبول کردن ساختار و نظام، می‌تواند منتقد و مودب باشد. در مقایسه این کتاب با کتاب اسم تو مصطفی است می‌توان گفت ورود کتاب سرریز روزنهم به مسائل خانوادگی و روابط مصطفی با همسرش، در سطح بسیار نازل‌تری است. کتاب اسم تو مصطفی است از زاویه نگاه همسر یک مجاهد و رزمنده و بر محور محبت بین مصطفی و همسرش به نگارش درآمده، درحالی که کتاب سرریز روزنهم، قصد ورود به جزئیات خانوادگی را ندارد و می‌خواهد نگاه جامع‌تری به شخصیت شهید داشته باشد تا جایی که ظرفیت الگوبرداری بیشتر و قوی‌تری داشته باشد. مصطفی صدرزاده در مسیر تربیتی‌اش از انسان‌های مختلفی اثر پذیرفته است که در لابه‌لای خاطرات کتاب نشانی از آن اثرات قابل مشاهده است؛ از پدر و پدرخانم و دایی و حاج‌آقای بهرامی، فرمانده پایگاه الغدیر و به نوعی مرشد تربیتی مسجد و محله، تا سیدبطحانی، استاد حوزه علمیه مصطفی و مسعود نعمتی، هم‌رزمی که با هم از آشپزخانه فرار می‌کنند و به یک گروه مجاهد عراقی می‌پیوندند. از نقاط برجسته و قابل استفاده این کتاب، ترسیم تلاش‌های مصطفی و دوستان هم‌مسجدی و هم‌پایگاهی او برای هر آن چیزی است که درموردش احساس تکلیف کنند. کتاب سرریز روزنهم، شکل‌گیری و رشد و ترمذی نمونه‌هایی از «هسته‌های مقاومت» را به خوبی نشان‌مان می‌دهد. هم جایی که مصطفی در پایگاه بسیج الغدیر مسئولیت می‌گیرد یا برای ساخت مسجد امیرالمؤمنین(ع) تلاش می‌کند و هم جایی که پایگاه امام روح‌الله و هیات حضرت ابوالفضل علیهم‌السلام را تأسیس می‌کند. تلاش مصطفی از سال ۱۳۹۲ که با ده‌ها تفرقند پایش را به سوریه باز می‌کند و ظرف دوسال از چهره‌های محبوب و موثر مدافعان حرم می‌شود، در این کتاب به خوبی مشهود است و یکی از نقاط قوت این کتاب، بخش‌های مربوط به جنگ سوریه است. مصاحبه با رزمندگان متعددی که با شهید صدرزاده

ارتباط داشتند و توضیح دقیق مناطق جنگی و جنگ‌زده، همچنین شرح عملیات‌های مختلف، باعث شده که این بخش کتاب علاوه بر اینکه مربوط به رزمندگی مصطفی صدرزاده باشد، روایت دقیقی از برخی زوایای روایت نشده جنگ سوریه شود. در این کتاب سعی شده شهید و زندگی‌اش را آن‌طور که می‌تواند در میدان زندگی اجتماعی مردم الگو شود نشان دهد. برای نمونه یکی از مفاهیم کلیدی در زندگی مصطفی صدرزاده، مربوط به زمانی است که مصطفی بعد از مجروحیت‌های متعدد و قرار گرفتن در موقعیت‌هایی که تا آستانه شهادت پیش رفته، دچار این سوال می‌شود که «چرا شهید نمی‌شود؟» این کتاب، سوال را خوب می‌پرواند و پاسخ دقیق و ظریفی از زبان خود مصطفی بیان می‌کند: چون هدفش شهادت بوده!

دیگر خانواده‌های رزمندگان و شهدای مدافع حرم، مشخص می‌شود که بسیاری از خانواده‌ها، مخالف نیستند و به خوبی با همسر یا فرزند مدافع حرم‌شان همراهند.

مصطفی چندین مجروحیت دارد که منجر به بازگشت به ایران و بستری شدنش می‌شود. مشکلات و سختی‌های سمیه، در ایام دوری مصطفی که با بارداری دوم و زایمان هم همراه است خیلی خوب تصویر شده ولی در عین حال، صبر و تحمل و بخشش همسر هم، از آب درآمده و ما با یک اعتراض دائمی و تلخ مواجه نیستیم.

دلیل نام‌گذاری کتاب هم بسیار جالب است؛ سمیه در یکی از مجروحیت‌های مصطفی، به او می‌گوید دیگر نباید بروی سوریه، مصطفی جواب می‌دهد «مثل زنان کوفی نباش»، سمیه می‌گوید: «می‌خواهم با زنان کوفی محشور شوم، فقط ترو.» مصطفی هم قبول می‌کند و می‌گوید: «پس از این به بعد اسم تو سمیه نیست و آرتناست. اسم من هم کوروشه. هیات و مسجد هم نمی‌ریم و تو خون‌نماز می‌خونیم. یا رومی روم یا زنگی زنگ!» سمیه ابتدا قبول می‌کند ولی طاعت نمی‌آورد و می‌گوید: «قبول، اسم تو مصطفی است.» مصطفی هم می‌گوید: «بله، مصطفی، اسم من و پرچم منه.»

روایت پیوستن به گروه مجاهد عراقی

کتاب سرریز روزنهم که به همت گروهی از گردآونده‌ها (نوید نوروزی، پریسا وزیرلو، محمد مهدی رحیمی، فرزانه مردی و نهمیه منتظری) و توسط انتشارات راه‌یار منتشر شده، یک بیوگرافی مفصل درمورد زوایای مختلف زندگی مجاهدانه و خستگی‌ناپذیر انسانی است که بناسن الگوی نسل امروز و فردا باشد. این کتاب با مصاحبه‌های مفصل و دقیق با افراد مرتبط با مصطفی صدرزاده، به خوبی مخاطب را با مسیر شهید صدرزاده شدن آشنا می‌کند. مصاحبه‌هایی از خانواده و فامیل و دوست، رفیق، هم‌مسجدی، هم‌پایگاهی و هم‌هیاتی تا هم‌زمان جنگ در سوریه؛ در این کتاب مشخصه‌های زندگی، به خصوص زندگی اجتماعی شهید صدرزاده، برجسته و جزئی‌شوری از روند رشد معنوی شهید صدرزاده مطرح می‌شود.

این کتاب همان‌گونه که در مقدمه آورده و مدعی است که: «خواسته لایه‌های پنهان مضلات و مشکلات را بگوید؛ چه اینکه زندگی مصطفی و زمانه‌اش ظرفیت این را دارد که بگوید کار فرهنگی وقتی، شدنی است و استوارتر از شبه‌کارهای نفتی و دولتی. زندگی‌اش این ظرفیت را دارد که معطل دستورالعمل‌های خشک و بی‌روح نماند که این نوع زندگی حیات‌بخش است. روح مبارزه‌اش نشان

مصطفی به برادران و پدر همسرش زنگ می‌زند و آنها را با خود همراه می‌کند تا برای دفاع از پایگاه بسیج بروند و او در عین نگرانی، هیچ آمیدی برای جلوگیری از رفتن آنها ندارد! به‌طور کلی فضای هر دو خانواده کاملا انقلابی است. مصطفی برای دلیل انتخاب اسم جهادی «سیدابراهیم» می‌گوید که اسم پدر بزرگ همسرش سمیه را برداشته که سمیه را خوشحال کند؛ البته مصطفی رابطه خوبی با پدر بزرگ همسرش داشته و بسیار هم از او تعریف می‌کند (در کتاب قرار بی‌قرار، الگو گرفتن مصطفی از شهید ابراهیم هادی هم در کنار این دلیل ذکر شده).

پیرنگ همه این قسمت‌ها عشق و علاقه راوی به مصطفی صدرزاده است و اینکه همین‌طور که هست او را دوست دارد و با اینکه توقعات طبیعی یک زن از همسرش را بارها گوشزد می‌کند ولی باز هم همیشه با کم و کسری‌ها و کم‌گذاشتن‌های مصطفی همراه است. البته مصطفی هم به موقع جبران می‌کند و از دل همسرش درمی‌آورد. مثلا بعد از گذشت یک سال و نیم از ازدواج، بالاخره دو نفری می‌روند ماه عسل، شمال؛ آن هم یکرأس است از سر جلسه امتحان حوزه سمیه! در چند جای داستان، راوی می‌گوید که با فلان تصمیم مصطفی مخالفت کردم ولی او اگر تصمیمی کاری بگیرد از آن بر نمی‌گردد و هیچ‌کس هم حرفش نیست. به‌طور کلی در فضای ترسیم‌شده تا اینجا، زندگی‌شان علی‌رغم مشکلات، شیرین و است هر دو نفر همراهند.

اما بالاخره راه سوریه برای صدرزاده باز می‌شود و ابتدا برای کمک به پشتیبانی جبهه، همراه گروهی به آشپزخانه حرم حضرت رقیه(س) می‌رود. مدتی بعد که قرار می‌شود آن گروه به ایران برگردند، با یک نفر دیگر فرار می‌کنند و به یک گروه جهادی عراقی می‌پیوندند و وارد رزم و جنگ می‌شوند. که البته این راه هم راضی‌شان نمی‌کند

و جواب تمنای مصطفی را نمی‌دهد. در آخر هم به مشهد می‌رود و خودش را شبیه افغانستانی‌ها درمی‌آورد و وارد تیپ فاطمیان می‌شود. از اینجا فضای دوم کتاب شروع می‌شود. راوی داستان، همسر شهید، تا اینجا می‌رود یعنی جدی شدن حضور او در سوریه، همراهی و همدلی خوبی با مصطفی دارد ولی از اینجا داستان، تمام توانش را برای جلوگیری از او و منصرف کردنش از حضور در جنگ سوریه به کار می‌گیرد! در این بخش به خوبی مشکلات و سختی‌های زندگی خانواده رزمندگان و مدافعان حرم به تصویر کشیده شده است. اما محور مخالفت‌های سمیه، نه سختی‌های زندگی، بلکه محبت شدیدش به مصطفی و ترس از دست دادن او بیان می‌شود. البته در ماجرای ارتباطات آنها با

